

نگاه

وقتی زندانبان طالقانی بودم



احمد خراز چپی*

● در سال ۱۳۵۰ از گرگان به کرمان منتقل شدم و یکسره به سمت فرماندهی گروهان بافت به این شهرستان رفتم و با عیال و اولاد در این شهر دورافتاده و بن‌بست بیلاقی رحل اقامت گزیدیم. این شهر فاقد شهربانی بود و به‌ناچار امور انتظامی شهر به عهده ژاندارمری بود. مردم ساکن این شهرستان از نظر بضاعت مالی در ردیف متوسط و از نظر مذهبی و دیانت حد بالایی داشتند و بسیار آرام و محبوب و مهربان بودند. از نظر اینکه این شهرستان بن‌بست بود و مردمانی آرام و سربه‌زیر داشت افراد تبعیدی را به بافت می‌فرستادند در نتیجه همواره چندین نفر از افراد شرور و قاچاقچی میهمان ما بودند که اغلب در این محل بند نمی‌شدند و به محل خودشان یا جای دیگر فرار می‌کردند و ساواک و دادگستری و سایر مقامات نیز هیچ‌گونه پیگیری‌ای در کار آنها نداشتند و اصلا سراغ آنها را نمی‌گرفتند.

اوایل سال ۵۱ اطلاع پیدا کردم که آیت‌الله طالقانی را از زاهدان برای گذراندن بقیه مدت تبعیدشان به بافت آورده‌اند. دورادور با فعالیت ایشان و مرام و اهداف نهضت آزادی و تألیفات ایشان مثل تفسیر پرتوی از قرآن آشنایی داشتم. چون مادرم روحانی‌زاده و از سادات بود و مدتی هم در قم تحصیل کرده بودم ازاین‌جهت به علت تربیت خانوادگی مفید به اسلام و دینان و احترام قلبی به عالمان دین بودم. در خفا سفارش‌های لازم درباره مراقبت از ایشان مبنی بر اینکه فردی خطرناک و... هستند در نامه‌ای بالابلند به ما ابلاغ شد. قیلا خانه‌ای برای سکونت ایشان در نظر گرفته شده بود که حائز شرایط مراقبت و کنترل دیدبانی بود. این خانه ملک آقای شهریار با احتراز البته از عوامل ساواک نیز بود و از وی اجاره شد.

بعد از یکی، دو روز از ورود آیت‌الله به زیارت ایشان رفتم و خودم را معرفی کردم. از حال و روزکار و سابقه خدمتی و وضعیت خانوادگی من پرسید و بسیار خوشحال شدند و مرا تشویق کردند که با خانواده‌ام به خدمت آمده‌ام. چهره نورانی و نوع تفکر و صحبت‌های ایشان، من را بسیار تحت‌تاثیر قرار داده و با وجود فشارهای زیاد و سفارش‌های مراقبتی مقامات بالا، ایشان را در رفت‌وآمد در خیابان و بازار و مسجد تقریبا آزاد گذاشتم. اغلب خودم نیز با ایشان قدم می‌زدم. یک نفر سرباز را هم که جوان مدتی‌نی بود، در ظاهر برای مراقبت و در اصل برای فرمان‌برداری، در اختیار آقای طالقانی گذاشته بودم. اغلب خیلی از ملاقات‌ها را گزارش نمی‌کردم و به ایشان نیز گفته بودم که کلیه مکالمات ایشان که از طریق پست انجام می‌شد کنترل و بازبینی می‌شود؛ بنابراین نامه‌های ایشان را که حساس بود همراه که برای امور اداری و دریافت بودجه به کرمان می‌رفتم پست می‌کردم؛ همه تعجب می‌کردند که این نامه‌ها از چه طریقی پست می‌شود. چندی نگذشت که همسر من نیز با آقای طالقانی ملاقات و ایشان را زیارت کرد. همسرم برای آقا قسمتی از آجیل و تنقلات را که از شهرستان برایش می‌فرستادند برد و چون آنها داشتند سعی بر این بود که تنقلات بیشتر جنبه رژیمی داشته باشد مثل توت خشک. ایشان نیز هر زمان همسر و فرزندان را می‌دیدند بسیار محبت می‌کردند. این شرایط باعث شد که گزارش‌های متعددی علیه من به مقامات بالا ارسال شود. چند بار نیز توبیخ و سرزنش شدم. آنها انتظار داشتند حتی ایستگاه‌های رادیو را که ایشان استفاده می‌کرد نیز کنترل کنیم که من به علت علاقه شدید درونی به ایشان به این تذکرات گوش نمی‌دادم.

در این مدت بین آقای طالقانی و اهالی بافت روابط صمیمی و همدلی خاصی پیدا شده بود؛ اغلب علاقه‌مند بودند ایشان را میهمان کنند. از نصاب و فضایل اخلاقی ایشان بهره‌بربرد و خانه بهتری در اختیار ایشان قرار دهند. هر چندوقت یک‌بار که آقا خسته می‌شدند برای معاینه و معالجه ایشان را به درمانگاه سازمان شاهنشاهی آن موقع، به مدیریت آقای دکتر نادر نادری که از دوسستان و علاقه‌مندان آقا بودند، در نزدیکی بافت می‌بردیم. ساعتی را در باغ و حیاط ایشان با صرف چای یا شام می‌گذرانیدم. درگیری مأموران ژاندارمری با آقا همه نمایشی بود و هیچ‌کدام حالت جدی نداشت و آقا همچنان آزاد در معابر و مساجد رفت‌وآمد داشتند و با اشخاص زیادی از دور و نزدیک ملاقات می‌کردند.

آقای طالقانی به عمران و آبادی مساجد علاقه‌مند بودند؛ همچنین برای کمک به فقرا بسیار پیگیری می‌شدند به‌طوری‌که از من خواستند فقرا و محتاجان را شناسایی تا به وسیله من کمک‌های لازم به آنها صورت بگیرد. آقای طالقانی همیشه از محدودیت‌هایی که برای ایشان وجود داشت شکایت می‌کردند. حرفشان هم درست بود چون ایشان تبعیدی بودند نه زندانی و ممنوع‌الملاقات. به‌هرحال در اعتراض به این موضوع چند روز نیز اعتصاب غذا کردند و از منزل خارج نشدند و اشخاص را نیز نمی‌پذیرفتند.

ادامه در صفحه ۷

زندگی خصوصی آیت‌الله

● به‌عنوان دختر آیت‌الله طالقانی، مهم‌ترین ویژگی ایشان را چه می‌دانید؟

مهم‌ترین ویژگی ایشان این بود که به جوان‌ها خیلی علاقه‌مند بود. پدر، برای جوان‌گرایی و مردم، اهمیت زیادی قائل بود؛ چون به این مسئله معتقد بود که هر فردی یک فکری دارد و باید از فکرش استفاده کرد؛ اصطلاحی داشت که هر سری عقلی دارد. پدر، معتقد بود اگر به مردم، بها داده شود و برای آنها ارزش قائل شویم، خودشان می‌توانند رشد کنند، زمام امور را به دست گیرند و در چنین شرایطی کمتر فریب می‌خورند یا دچار انحراف و انحطاط می‌شوند. پدر با همین ذهنیت با فرزندان خود نیز برخورد می‌کرد و نصیحت‌وار اشتباهات را به ما ـ ۱۰ فرزند، یعنی پنج پسر و پنج دخترش گوشزد می‌کرد. پدر همیشه می‌گفت اگر در کشور نتوانستیم دموکراسی را ایجاد کنیم، در خانه توانستیم! یعنی این ۱۰ فرزند، هرکدام یک تفکری داشتند.

● چرا فرزندان ایشان این‌قدر متفاوت شدند؟
ما دو خانواده بودیم؛ می‌دانید که پدر دو همسر داشتند و در نتیجه سبک زندگی {ما دو خانواده} فرق داشت. البته پدر بیشتر زندان بود. به یاد دارم، کلاس اول دبستان بودم. یکی از هم‌کلاسی‌هایم عید به خانه ما آمد. وقتی به استقبالش رفتم، دیدم مردی همراه اوست. به مادرم گفتم دوستم همراه یک آقا آمده! مادرم گفت خب، پدرش است! من تعجب کردم و پرسیدم پس چرا پدر ما نیست؟ گفتم که پدر زندان بود و هفته‌ای یک بار به دیدن او می‌رفتم. این زندانی‌بودن، تصوراتی را برای من ایجاد کرده بود که باید حصارِی بین پدر و فرزند باشد. این خاطره را به این دلیل تعریف کردم. در نبود پدر، نقش مادر خیلی مهم بود. وقتی پدر خانه بود، خیلی خوشحال بودیم. با ما از هر دری صحبت می‌کرد و با ما به اقتضای سمنان رفتار می‌کرد.

● اصلا چرا آیت‌الله طالقانی دو بار ازدواج کرد؟

ازدواج اول ایشان سال ۱۳۱۶ بود. ما بچه‌های همسر دوم ایشان هستیم. البته پدر و مادر چندان مسئله را برای ما باز نکردند. هروقت دراین‌باره از مادر یا پدر سوال می‌کردیم، می‌گفتند مسئله‌ای بین ماست و به شما ربطی ندارد.

● منزل شما دو خانواده کجا بود؟

یک خانه در بیج‌شمیران داشتند و یک خانه دیگر در {شمیران} و خود آیت‌الله هم در زندان قصر بین این دو بودند! به یاد دارم، حتی یک بار در زندان {بر سر همین ملاقات‌ها بین دو خانواده} مشکل پیش آمد. از آن زمان به بعد ملاقات دو خانواده جدا شد؛ یعنی هفته‌ای هر روز ملاقات بود و توافق شده بود که مثلا دوشنبه‌ها روز ملاقات خانواده ما باشد و چهارشنبه‌ها هم زمان ملاقات آن یکی خانواده تعیین شده بود. مثلا همسر من (محمد بسته‌نگار) بسیار به دیدن پدر می‌رفت؛ زیرا پایه آشنایی ما، ارتباط و رفت‌وآمد همسرم به مسجد هدایت و بعد هم زندان بود. بعد از اینکه ازدواج کردیم، یکی از شرط‌هایی که مادرم گذاشت این بود که همسرم برای دیدن پدر خانه آن خانواده نرود! یا مثلا قرار دایره خود خواهر و برادرخود را همسر دیگر پدری را نبینیم! اما برادرهای دو خانواده رابطه بهتری با یکدیگر داشتند. با هم قرار کوه داشتند و لزومی هم نداشت توضیح دهند که با چه کسانی به کوه می‌رفتند، اما برای ما دخترها {خواهرها} شرایط این‌گونه نبود. ما اگر خواهرانمان {دختران بتول خانم} را جایی می‌دیدیم، باید روی برمی‌گردانیم. مادرم این‌طور می‌خواست. باین حال، پدرم ازرو داشت ما با هم یکی بشویم. پس از فوت مادر ما {در مقطعی} این اتفاق افتاد. در مراسم فوت مادر {ما دختران {بتول خانم} آمدند.

● مادر شما کی فوت شدند؟

مادر من ۱۰ اسفند ۱۳۵۷ شش ماه پیش از فوت پدر به رحمت خدا رفت.

● ماجرای ازدواج دوم چگونه بود؟
عمام تعریف می‌کرد که در مراسم ازدواج پدر با مادرم، همسر اولش {بتول خانم} نیز حضور داشته است. همسر اول با پدر نسبت فامیلی نداشت. اما مادر من {توران} و پدر با هم نسبت فامیلی داشتند.

زمان ازدواج پدر و مادرم {توران} پدرم از بتول خانم، مریم و وحیده را داشته است و ظاهرا عمامه برای پدر، همسر مجدد گرفته است. حتی خود پدر هم اشاراتی به این قضیه داشته و گفته است همسر اولش، او را همراهی نمی‌کرد. {پدر} گفته بود که نمی‌توانیم با هم زندگی کنیم و باید جدا شویم. البته ایشان {بتول خانم} گفته بودند نمی‌خواهم از شما جدا شوم و من را طلاق ندهید. مادرم {توران} در گذشته ازدواج ناموفقش داشت. همسر سابقش، حالت روانی داشته و مادرم را با یک فرزند پسر، ترک می‌کند. مادرم، با یک پسر کار می‌کرده و مخارج زندگی را تأمین می‌کرده است. {بعد از آن هم پدر به خاطر تأکیدیاتی که درباره تعدد زوجات و البته حمایت از یتیم داشته، تمایل می‌یابند که مجددا ازدواج کنند. در ابتدا مادر مخالفت کرده، ولی مادربزرگ و عمامه با او صحبت می‌کنند و می‌گویند به تو ربطی ندارد و {در نهایت} خودشان تصمیم می‌گیرند.

سیاست

طاهره طالقانی از پدر می‌گوید

زندگی خصوصی آیت‌الله



عین‌الله

تصویربرداری: فریاد

مرجان توحیدی ـ علی شاملو

طاهره‌خانم با لبخند و روی گشاده در را باز کرد. به رسم میهمان نوازی من را در آغوش گرفت. با سلام و احوال‌پرسی گرمی وارد سالن پذیرایی شدیم. قبل از اینکه بخواهم بنشینیم، چشمم به گوشه سالن پذیرایی افتاد. محمد بسته‌نگار با بدنی تحیف روی تخت دراز کشیده و دستش را بالای سرش گذاشته است. ملحفه سفیدی روی خود کشیده بود. دوبار سلام کردم تا متوجه حضور ما شد. با صدای آرام و کم‌رمقی جواب داد، درحالی‌که سلام چشمانش گریز را بود. هنوز نتنشنسته بودیم که طاهره‌خانم با سبزی شربت آلبالو از ما پذیرایی کرد. از طعمش معلوم بود که خانگی است. از پیش قارمان این بود تا این‌بار از شخصی‌های آیت‌الله حرف بزنیم تا حرفی نو زده باشیم؛ تلاشی برای نزدیک‌شدن اسطوره‌ها به مردم و نگاه‌کردن به آنها از قاب زندگی همین مردم. نه آن قاب رسمی، حرف‌های رسمی و تصاویر رسمی. قرار بود به زندگی آیت‌الله طالقانی نگاهی بیندازیم، چون‌کی ضبط و ربط دو همسر و بزرگ‌شدن ۱۰ فرزند. باین‌حال چون تردید داشتم باب‌گفت‌وگو را چگونه باز کنم، پس رفتم به سراغ همان کلیشه که یک‌باره طاهره‌خانم؛ خودش سر حرف را باز کرد. از اینجا به‌بعد پیش از آن‌که مصاحبه باشد، نقل خاطرات بود.

● یعنی شما دو خانواده تا زمان فوت مادرتان (توران خانم) هیچ ارتباطی با هم نداشتید؟

جرا. دورادور یکدیگر را می‌دیدیم. مثلا زمانی که برای ملاقات پدر به زندان می‌رفتیم همدیگر را از دور می‌دیدیم. به یاد دارم، یک بار وقت ملاقات دو خانواده یکی شد. ظاهرا قرار بود، ملاقات آنها تمام شود و خارج شوند و بعد ما داخل برویم. این نظم به هر دلیلی رعایت نشده بود و وقتی که ما برای ملاقات داخل زندان شدیم، آنها نیز حضور داشتند. در آنجا برخورد بدی پیش آمد. مسئولان زندان به پدر ایراد گرفته بودند که تو نمی‌توانی خانواده خود را جمع کنی. فغانی پیش آمد که پدر گفت دیگر به ملاقات نیایید و حدود دو تا سه ماه به ملاقات نرفتیم. پس از آن بود که تصمیم گرفته شد این فاصله بیشتر رعایت شود. بعد از فوت مادرم {توران} اعظم دیگر خواهرم، در منزل خودشان مراسمی گرفت و مریم و وحیده {دختران بتول خانم} آمدند. الان گاهی تلفنی با هم صحبت می‌کنیم... درحال‌حاضر نیز با پسرها بیشتر در ارتباط هستیم تا با دخترها؛ البته ما پنج فرزند {توران} همیشه دور هم هستیم و دایره خودخانواده‌مان نیز مرتب بزرگ‌تر می‌شود، نوه‌ها اضافه می‌شوند. در حال حاضر خانواده ما حدود ۵۰ نفر است؛ ولی آنها {خانواده بتول} با هم چنین ارتباطی را ندارند؛ مجتبی پاریس است، حسین هم به طالقان رفته و همان‌جا زندگی می‌کند و به تهران نمی‌آید، مهدی هم که با روزنامه رسالت همکاری می‌کند و هرکدام به‌لحاظ فکری از هم جدا هستند.

● علت این همه تفاوت چیست؟
وقتی پدر از تبعید بازگشت، پیش از زندان‌رفتن، در مسجد هدایت تفسیر می‌گفت؛ ما به پدر پیشنهاد کردیم برای ما هم جلسه تفسیر بگذار، بنابراین هر پنجشنبه همگی جمع می‌شدیم و پدر صحبت می‌کرد، ما انسجام داشتیم؛ ولی آنها کمتر.

● ترتیب حضور آیت‌الله طالقانی در دو خانه به چه شکل بود؟
همیشه مساوی بود و سعی می‌کرد در حق هیچ‌کس اجحاف نکند. اگر زندان بود که هیچ، اگر زندان نبود، یک روز پیش ما یک روز هم نزد آنها بود.

● ایامی که زندان بودند، شما چگونه گذران زندگی می‌کردید؟
مادر اوایل کار خیاطی می‌کرد. قبل از ازدواج هم همین کار را داشت؛ اما وقتی تعداد بچه‌ها زیاد شد، دیگر فرصت نمی‌کرد. پدر برای مجله دانش‌آموز در دهه ۳۰ مقاله و مطلب می‌فرستاد و چاپ می‌شد و درآمد کمی از آنجا داشت. گاهی هم برای رادیو مطالب تربیتی و اخلاقی می‌نوشتند؛ اما وقتی زندان بود، دیگر مطلبی از ایشان در رادیو خوانده نمی‌شد. باین‌حال مهم‌ترین شغل پدر، تدریس در مدرسه پهنسارل بود. جالب است بدانید، وقتی هم زندان بود، حقوقش قطع نمی‌شد و ادامه داشت. پدر همیشه تأکید می‌کرد باید قناعت کنیم و همگی باید کار کنند. در نتیجه دو برادر ما علاوه بر رفتن به دبیرستان، کار هم می‌کردند. البته درباره برادرهای دیگرم اطلاع چندانی ندارم، برادران من، کتاب‌فروشی و حتی بلال‌فروشی می‌کردند و در کنارش درس هم می‌خواندند. پدر معتقد

زندگی خصوصی آیت‌الله

تعریف می‌کرد پیرمردی آمده بود تا برایش کف‌بینی کنم! پدر مانده بود به او چه بگوید. دست او را که پینه‌بسته بود، دیده بود و گفته بود تو خیلی در زندگی سختی کشیده‌ای! هرچه درآورده‌ای دیگران خورده‌اند؛ اما آینده‌ات را باید خودت بسازی. پدر گفت از این فرصت استفاده کردم و چیزهایی که می‌توانستم در چند دقیقه به او بگویم، گفتم.

سال ۵۱، شبی که بچه‌های مجاهدین و حنیف را می‌خواستند اعدام کنند، دوستان آنها شبانه از دیوار بالا رفته و به خانه پدر رفتند و حدود دو ساعت با او صحبت کردند. به خاطر دارم، من با شناسنامه سهیلا صادق به دادگاه ناصر صادق رفتم. در تنفس دادگاه به طرف ناصر رفتم و گفتم من به‌عنوان خواهر تو به دادگاه آمده‌ام! پس از اعدام آنها، پدر گفت؛ گویی من چشم راست خود را از دست دادم. دوستان آنها بنا به شرایط سراغ پدر می‌رفتند و از حدود ساعت ۱۲، یک شب تا نزدیک ساعت چهار صبح نزد او بودند

و بعد هم فرار می‌کردند تا مأمورها آنها را نبینند.

بچه‌های سازمان در تبعید، به دیدن پدر می‌رفتند. ● در دادگاه‌های پدر حضور داشتید؟
در دادگاه پدر که مربوط به سال ۱۳۴۳ بود، شرکت کردیم. پدر در آن جلسه گفت من این دادگاه را به رسمیت نمی‌شناسم. سرش را روی لبه عصایش گذاشت و جواب کسی را نداد؛ تا اینکه حکم را خواندند. حکم، ۱۰ سال حبس بود. بعد از آن به ما گفتند بایستید و سوره الفجر را خواندند و توضیحی دادند و گفتند حالا بروید. به دادگاه حنیف و بچه‌های سازمان، فقط یک بار رفتم.

● پس از تغییر ایدئولوژی در سازمان، مرحوم طالقانی چه واکنشی داشت؟

این اتفاق در سال ۵۴ در زندان افتاد. در آنجا پدر سعی می‌کرده با همه آنها باشد و با همه گفت‌وگو کرده و آنها را پدانه نصیحت کند. ولی بعضی آقایان که آنجا بودند خط و خط‌کشی ایجاد کرده بودند.

● آقای طالقانی هم نامه «نجس - پاکی» را امضا کرده بودند؟

درباره آن نامه ظاهرا پدر امضا کرده بودند. ظاهرا جو خیلی سنگینی بوده است. اعصاب پدر بسیار به هم ریخته بود. در ملاقات‌ها نیز چندان حوصله صحبت‌کردن نداشتند.

بعد از انقلاب هم می‌گفتند اگر بخواهد تسویه‌حساب شود، خیلی دامنه‌دار می‌شود. خیلی مایل نبودند درباره آن حرفی زده شود؛ اما باوجود امضای نامه، ایشان وارد خشکی نشدند. حتی به ایشان می‌گفتند اگر پهلوی آنها بنشینید یا با آنها دست بدهید، نجس است؛ اما پدر این را قبول نداشت و با آنها در تماس بود.

● برداشت آقای طالقانی درباره حجاب چه بود؟ نظر قطعی ایشان درباره حجاب چه بود و درباره مقیدات دینی با شما چطور رفتار می‌کردند؟

رسم پدر این بود تا در جهت اخلاق تربیتی، بر ما اثر داشته باشد؛ یعنی با نوع رفتارشان ما را هدایت کنند نه اینکه حکم بدهند. اصلا کلمات آمرانه به کار نمی‌بردند و فقط می‌گفتند خیلی خوب است دختر وقار داشته باشد و سبک نباشد.

● وقار را چگونه تعریف می‌کردند؟

به‌عنوان نمونه، آن‌زمان لباس مینی‌ژوپ مد روز بود. پدر این لباس را جلف می‌دانستند یا می‌گفتند لباس‌های باز، وقار و سنگینی خانم را مخدوش می‌کند. این مطالب را به صورت حاشیه‌وار می‌گفت، نه این‌که برخورد آمرانه‌ای داشته باشد. حتی می‌گفت در رساله‌ها نیز نیامده، حجاب چگونه باشد و این موضوعی فرعی است. پدر می‌گفتند در قرآن آمده قل للمؤمنین و المؤمنات، نمی‌گویند، مسلمین و المسلمات. یعنی مؤمنان توجهاتشان فرق می‌کند. برخوردش همیشه همین‌طور بود. حتی بعضی از خواهران من پیش از انقلاب بی‌حجاب بودند و پس از انقلاب جادر را انتخاب کردند. حتی یک بار اعظم، تعریف می‌کرد، زمانی که دبیرستانی بوده به نشانه اعتراض به حجاب جادر، جادر خود را نصف کرده و با حالتی خاص، دور سر خود پیچیده بود. وقتی به خانه برگشته بود، پدر فقط به او نگاه کرده و حدود سه روز بعد به او گفته بود، بیا بنشین تا با هم صحبت کنیم.

ادامه در صفحه ۷

شماره ۲۶۷۷ • سال چهاردهم • روزنامه

روزنه

همه فرزندان آیت‌الله

● آیت‌الله سیدمحمود طالقانی ۱۰ فرزند دارد. فرزندان ازدواج سیدمحمود با مرحومه بتول لواسانی، به‌ترتیب مریم، وحیده، حسین، مهدی و مجتبی هستند و حاصل ازدواج ایشان با مرحومه توران معتمدی، اعظم، ابوالحسن، طویه، طاهره و محمدرضا. ترتیب تولد فرزندان‌ش از دو همسر به این قرار است. ۱- مریم- ۲- وحیده ۳- اعظم ۴- ابوالحسن ۵- حسین ۶- مهدی ۷- طویه ۸- طاهره ۹- مجتبی ۱۰- محمدرضا.

۱- مریم، به شغل معلمی اشتغال دارد و بعد از انقلاب نیز در انتخابات مجلس اول نامزد شد، اما موفق به ورود به مجلس نشد.

۲- وحیده، دکترای داروسازی دارد و در ایام جنگ ایران و عراق حضور فعالی در جبهه و در تأمین و توزیع اقلام دارویی برای جبهه داشته است. او در انتخابات مجلس ششم کاندیدا و از سوی جبهه مشارکت حمایت شد و توانست به مجلس راه پیدا کند.

۳- اعظم که در بین فرزندان، سیاسی‌ترین فرزند آیت‌الله محسوب می‌شود و سابقه زندان‌های متعدد به‌خاطر فعالیت‌های سیاسی در قبل از پیروزی انقلاب را دارد، بعد از پیروزی انقلاب به عنوان اولین نماینده زن از تهران راهی مجلس شد و بعد از آن هم در سایر انتخابات‌های مجلس رد صلاحیت شد. اعظم در سال ۷۶ کاندیدای انتخابات هفتمین دوره ریاست‌جمهوری شد تا به قول خودش تکلیف رجال را در قانون اساسی مشخص کند، اما صلاحیتش در این انتخابات از طرف شورای نگهبان تأیید نشد. او از ابتدای انقلاب تا سال ۷۹ مدیرمسئول نشریه «پیام‌هاجر» بود که این نشریه در اردیبهشت سال ۷۹ توقیف شد. او اکنون دبیرکل جامعه زنان انقلاب اسلامی و

مدیرمسئول نشریه پیام ابراهیم است.

۴- ابوالحسن، فرزند چهارم آیت‌الله و بزرگ‌ترین پسر آیت‌الله است. او قبل از پیروزی انقلاب چندین بار به علت فعالیت‌های سیاسی دستگیر و زندانی شده است. بعد از پیروزی انقلاب در فروردین ۵۸ به همراه برادر کوچک خود مجتبی، به دستور پدر نامه‌ای را برای سفارت فلسطین بردند و در بازگشت از سفارت در خیابان شادمان از سوی گروهی مسلح که بعدا معلوم می‌شود محمد غرضی، سرپرستی آنها را بر عهده دارد دستگیر شدند که این دستگیری قهر آیت‌الله را به همراه داشته و باعث واکنش‌ها و اعتراضاتی از سوی خانواده و طرفداران آیت‌الله و دولت موقت شد.

۵-حسین، در دوره اول انتخابات مجلس از کرج نامزد شد، ولی موفق به راهیابی به مجلس نشد. حسین از آن پس، از سیاست کناره گرفت و اکنون در طالقان مشغول کشاورزی است.

۶- مهدی، تنها فرزند آیت‌الله است که دیدگاه‌هایی نزدیک به اصولگرایان و در رسانه‌های این جناح حضور پررنگی دارد. ۷- طویه، مدت کمی به شغل معلمی به همراه خواهرانش اعظم و طاهره در مدرسه‌ای که تأسیس کرده بودند اشتغال داشته و اکنون بیشتر به فعالیت‌های اجتماعی می‌پردازد.

۸- طاهره، کوچک‌ترین دختر آیت‌الله طالقانی است که ۳۰ سال در آموزش‌وپرورش خدمت کرد. او در دومین انتخابات شورای شهر نامزد شد، ولی نتوانست به شورای شهر راه پیدا کند. او پس از اعظم، سیاسی‌ترین دختر آیت‌الله طالقانی به شمار می‌رود. طاهره طالقانی همسر محمد بسته‌نگار است.

۹- مجتبی، کوچک‌ترین پسر آیت‌الله از ازدواجش است که بعد از ماجرای دستگیری سال ۵۸ از کشور خارج و اکنون در فرانسه اقامت دارد.

۱۰- محمدرضا، کوچک‌ترین پسر آیت‌الله از همسر دومش است که خاطرات زیادی از پدر دارد و همراه پدرش در بسیاری از شهرها و دیدارها بوده است. او اکنون به همراه برادر خود ابوالحسن به شغل آزاد مشغول است.

۱۹ شهریور یادآور سالگرد به لقاءالله پیوستن مردی است

که یک عمر با استبداد

و استعمار مبارزه کرد و سعی و تلاشش در راه آزادی

و رهایی انسان‌ها بود.

روحش شاد، راهش مستدام.

مراسم یادبود ۱۸ شهریور

ساعت ۵ الی ۷ بعدازظهر پنجشنبه

در محل کانون توحید واقع در میدان توحید خیابان پرچم

برگزار می‌شود.

مجمع فرهنگی آیت‌الله طالقانی